



## آموزه نهم: گویر



❑ چشمه آبی سرد که در تموز سوزان گویر، گویی از دل یخچالی بزرگ بیرون می‌آید. از دامنه کوه‌های شمالی ایران به سینه گویر سرازیر می‌شود و از دل ارگ مزینان سر بر می‌دارد. از این جا درختان کهنی که سالیانی دراز سر بر شانه هم داده اند، آب را تا باغستان و مزرعه مشایعت می‌کنند.

**قلمرو زبانی:** تموز: ماه دهم از ماه رومیان تقریباً مطابق با تیرماه؛ ماه گرما / ارگ: قلعه / مزینان: نام یک روستا در استان خراسان / باغستان: منطقه پر از باغ / مشایعت: همراهی کردن، بدرقه کردن /

**قلمرو ادبی:** دل یخچال: اضافه استعاری / سینه گویر: اضافه استعاری / دل ارگ: اضافه استعاری / سر بر می‌دارد: استعاره، کنایه از بیرون می‌آید؛ جانبخشی / ... سر بر شانه هم داده اند: کنایه از نزدیک به هم بوده اند، جانبخشی / ... مزرعه را مشایعت می‌کنند: جانبخشی

❑ درست گویی عشق آباد کوچکی است و چنان که می‌گویند، هم بر انگاره عشق آبادش ساخته اند. مزینان از هزار و صد سال پیش هنوز بر همان مهر و نشان است که بود... .

**قلمرو زبانی:** انگاره: طرح، نقشه / **قلمرو ادبی:** درست گویی عشق آباد کوچکی است: تشبیه / ... مهر و نشان است که بود: تلمیح به شعر حافظ «گوهر مخزن اسرار همان است که بود - حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود، کنایه از تغییر نکردن»

❑ تاریخ بیهق از شاعران و دانشمندان و مردان فقه و حکمت و شعر و ادب و عرفان و تقوایش یاد می‌کند. در آن روزگاری که باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود و استادان بزرگ حکمت و فقه و ادب، نه در «ادارات» که در غرفه‌های مساجد یا مدارس می‌نشستند و شاگرد بود که همچون جوینده تشنه‌ای می‌گشت و می‌سنجید و بالاخره می‌یافت و سر می‌سپرد؛ نه به زور حاضر و غایب بل به نیروی ارادت و کوشش ایمان.

**قلمرو زبانی:** فقه: علم احکام شرعی / حکمت: فلسفه، به ویژه فلسفه اسلامی / باب: در / غرفه: بالاخانه / مدرس: کلاس، آموزگاه / سنجیدن: اندازه گیری کردن (بن ماضی: سنجید یا سخت؛ بن مضارع: سنج) / بل: بلکه / ارادت: میل و خواست، اخلاص، علاقه و محبت همراه با احترام / **قلمرو ادبی:** تاریخ بیهق: مجاز از نویسنده تاریخ بیهق / باب علم: استعاره پنهان / فقیر و غنی، روستایی و شهری: تضاد / فقیر و غنی، روستایی و شهری: مجاز از همه / شاگرد بود که همچون جوینده تشنه‌ای: تشبیه / سر می‌سپرد: کنایه از فرمان بردن، تسلیم شدن / حاضر، غایب: تضاد /

❑ صحبت مزینان بود. سالها پیش، مردی فیلسوف و فقیه که در حوزه درس مرحوم حاجی مآ هادی اسرار- آخرین فیلسوف از سلسله حکمای بزرگ اسلام- مقامی بلند و شخصیتی نمایان داشت، به این ده آمد تا عمر را به تنهایی بگذارد. بعد از حکیم اسرار، همه چشم‌ها به او بود که حوزه حکمت را او گرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته وی بود، روشن نگاه دارد؛ اما در آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرا رسیده بود، ناگهان منقلب شد. شهر را و گیرودار شهر را رها کرد و چشم‌ها را منتظر گذاشت و به دهی آمد که هرگز در انتظار آمدن چون او کسی نبود.



**قلمرو زبانی:** نمایان: آشکار / بگذارد: بگذراند / اسرار: رازها، (شبه هم‌آوا: اصرار: پافشاری) / حکما: ج حکیم / حیات: زندگی (هم‌آوا: حیاط: محوطه باز خانه) / آستانه: آغاز، آستان / میوه دادن: کنایه از به بار نشستن / منقلب شد: دگرگون شد / گیرودار: بحبوحه / **قلمرو ادبی:** چشم‌ها به او بود: کنایه از توجه / چراغ علم: اضافه تشبیهی / حوزه گرم و چراغ .. روشن نگاه دارد: کنایه از رونق دادن / درختی که جوانی را به پیش ریخته بود: استعاره پنهان، جوانی همچون آب و کودی است که ... / بهار حیات: استعاره پنهان، حیات مانند سال است که فصل دارد / چشم‌ها ... گذاشت: مجاز از مردم

□ وی جد پدر من بود. من هشتاد سال پیش، نیم قرن پیش از آمدنم به این جهان، خود را در او احساس می‌کنم؛ در نگاه او نشانی از من بوده است... و اما جد من، او نیز بر شیوه پدر رفت. به همین روستای فراموش بازآمد و از زندگی و مردمش کناره گرفت و به پاکی و علم و تنهایی و بی‌نیازی و اندیشیدن با خویش وفادار ماند که این فلسفه انسان ماندن در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان مانند سخت دشوار. پس از او عمومی بزرگم که برجسته‌ترین شاگرد حوزه ادیب بزرگ بود، پس از پایان تحصیل فقه و فلسفه و به ویژه ادبیات، باز راه اجداد خویش را به سوی کویر پیش گرفت و به مزینان بازگشت.

**قلمرو زبانی:** رفت: رفتار کرد / بازآمد: برگشت / ادیب: ادب دان / اجداد: ج جد؛ نیاکان / **قلمرو ادبی:** آمدنم به این جهان: کنایه از زایش / کناره گرفت: کنایه از اینکه گوشه نشین شد

□ آن اوایل سال‌های کودکی، هنوز پیوند ما با زادگاه روستایی مان برقرار بود و بر خلاف حال، پامان به ده باز بود و در شهر، دست و پاگیر نشده بودیم و هر سال تابستان‌ها را به اصل خود، مزینان برمی‌گشتیم و به تعبیر امروزمان «می‌رفتیم».

**قلمرو زبانی:** اوایل: جمع اول / **قلمرو ادبی:** پامان به ده باز بود: کنایه از رفت و آمد داشتیم / دست و پاگیر نشده بودیم: کنایه از گرفتار نشده بودیم. □ آغاز تابستان، پایان مدارس! چه آغاز خوبی و چه پایان خوب تری! لحظه عزیز و شورانگیزی بود؛ لحظه‌ای که هر سال از نخستین دم بهار، بی‌صبرانه چشم به راهش بودیم و آن سال‌ها، هر سال انتظار پایان می‌گرفت و تابستان وصال، درست به هنگام، همچون همه ساله، امیدبخش و گرم و مهربان و نوازشگر می‌آمد و ما را از غربت زندان شهر به میهن آزاد و دامن گسترمان، کویر می‌برد؛ نه، باز می‌گرداند.

**قلمرو زبانی:** مدارس: ج مدرسه / دم بهار: دمیدن، طلوع بهار / وصال: رسیدن / به هنگام: سر وقت / غربت: غریب بودن، (هم‌آوا؛ قربت: نزدیکی) / **قلمرو ادبی:** آغاز، پایان: تضاد / چشم به راهش بودیم: کنایه از منتظر بودن / تابستان امیدبخش و گرم و مهربان و نوازشگر: جانبخشی / گرم: ایهام، ۱- داغ ۲- صمیمی / زندان شهر: اضافه تشبیهی / دامن گستر بودن کویر: استعاره

□ ... در کویر، گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم و از آن است که ماوراء الطبیعه را - که همواره فلسفه از آن سخن می‌گوید و مذهب بدان می‌خواند - در کویر به چشم می‌توان دید، می‌توان احساس کرد و از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته اند و به سوی شهرها و آبادی‌ها آمده اند. «در کویر خدا حضور دارد» این شهادت را یک نویسنده اهل رومانی داده است که برای شناختن محمد و دیدن صحرائی که آواز پر جبریل همواره در زیر غرفه بلند آسمانش به گوش می‌رسد و حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدا می‌شود، به صحرای عربستان آمده است و عطر الهام را در فضای اسرارآمیز آن استشمام کرده است.



**قلمرو زبانی:** ماوراء الطبیعه: آنچه فراتر از عالم طبیعت و ماده باشد؛ مانند خداوند، روح و مانند آنها / خواندن: فراخواندن، دعوت کردن / برخاسته اند: برانگیخته شده اند، بلند شده اند(بن ماضی: برخاست، بن مضارع: برخیز) / **قلمرو ادبی:** فلسفه از آن ... مجاز از فلسفه دانان / مذهب بدان ...: مجاز از مذهبیان / «در کویر خدا حضور دارد»: کنایه از اینکه در کویر معنویت هست / آواز پر جبریل: اشاره به کتابی از آن سهروردی به همین نام / غرفه بلند آسمان: اضافه تشبیهی / درختش، غارش... بر لب دارد: جانبخشی / بر لب داشتن: کنایه از به زبان آوردن / زبان گویای ...: مجاز از انسان / عطر الهام: اضافه تشبیهی / استشمام: بویدن

□ ... آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پرمهتابی که هر گاه مشّت خونین و بی تاب قلبم را در زیر باران‌های غیبی سکوتش می‌گیرم ناله‌های گریه آلود آن روح دردمند و تنها را می‌شنوم. ناله‌های گریه آلود آن امام راستین و بزرگم را که همچون این شیعه گمنام و غریبش، در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویر بی فریاد، سر در حلقوم چاه می‌برد و می‌گریست. چه فاجعه‌ای است در آن لحظه که یک مرد می‌گیرد! ... چه فاجعه ای!...

**قلمرو زبانی:** مهتاب: نور ماه / تاب: تحمل، نور، تابش / ناله‌های گریه آلود آن روح دردمند و تنها: منظور حضرت علی / شیعه گمنام و غریب: منظور شریعتی / **قلمرو ادبی:** آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پرمهتابی: تشبیه، متناقض نما / خاموش: ایهام، ۱- ساکت ۲- بی نور / مشّت خونین و بی تاب قلبم: اضافه تشبیهی / بی تاب: ایهام، نا آرام، بی نور / باران‌های غیبی سکوتش: اضافه تشبیهی / همچون این شیعه گمنام: تشبیه / مدینه پلید: کوفه، مجاز از مردم مدینه / قلب آن کویر بی فریاد: جانبخشی / حلقوم چاه: اضافه استعاری یا اضافه تشبیهی / تلمیح به داستان حضرت علی که در کنار چاه می‌گریست.

□ نیمه شب آرام تابستان بود و من هنوز کودکی هفت هشت ساله. آن شب نیز مثل هر شب در سایه روشن غروب، دهقانان با چهارپایانشان از صحرا بازمی‌گشتند و هیاهوی گله خوابید و مردم شامشان را که خوردند، به پشت بامها رفتند؛ نه که بخوابند، که تماشا کنند و از ستاره‌ها حرف بزنند، که آسمان، تفرجگاه مردم کویر است و تنها گردشگاه آزاد و آباد کویر.

**قلمرو زبانی:** من هنوز ... ساله: حذف به قرینه لفظی / هیاهوی گله خوابید: ... فروکش کرد / تفرجگاه: گردشگاه، جای تفریح، تماشاگاه / **قلمرو ادبی:** آن شب نیز مثل هر شب در سایه روشن غروب: تشبیه / آسمان، تفرجگاه مردم کویر است: تشبیه

□ آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم؛ گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلق که بر آن مرغان الماس پر، ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می‌زنند. آن شب نیز ماه با تالو پرشکوهش از راه رسید و گل‌های الماس شکفتند و قندیل زیبای پروین سر زد و آن جاده روشن و خیال انگیزی که گویی یک راست به ابدیت می‌پیوندد:

**قلمرو زبانی:** نظاره: نگاه، تماشا کردن، نگرستن / معلق: آویزان / تالو: درخشش / قندیل: چراغ یا چهلچراغی که می‌آویزند / شکفتن: باز شدن (بن ماضی: شکفت، بن مضارع: شکف) / پروین: چند ستاره درخشان / ابدیت: جاودانگی، پایداری، بی کرانگی / **قلمرو ادبی:** گرم ... بودن: کنایه از مشغول بودن / دریای سبز معلق: استعاره از آسمان، تلمیح به شعر حافظ «آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند - تکیه آن به که بر این بحر معلق نکیم» / غرق چیزی شدن: کنایه از مسحور شدن؛ استعاره پنهان / مرغان الماس پر: استعاره از ستارگان / گل‌های الماس: استعاره از ستارگان /



گل‌های الماس شکفتند: کنایه از درخشیدن ستارگان؛ استعاره / قندیل زیبای پروین: اضافه تشبیهی / جاذه روشن و خیال انگیز: استعاره از کهکشان راه شیری /

■ شاهراه علی، راه مگه! شگفتا که نگاه‌های لوکس مردم آسفالت نشین شهر، آن را کهکشان می‌بیند و دهاتی‌های گاه کش کویر، شاهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می‌رود. کلمات را کنار زنید و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید.

**قلمرو زبانی:** تلقی: دریافت، نگرش، تعبیر / تعبیر: بیان کردن، شرح دادن، بازگویی / **قلمرو ادبی:** آسفالت نشین: کنایه از شهری /

**پیام:** باطن و حقیقت هر چیز و پرهیز از ظاهر بینی

■ چنین بود که هر سال که یک کلاس بالاتر می‌رفتم و به کویر برمی‌گشتم، از آن همه زیبایی‌ها و لذت‌ها و نشانه‌های سرشار از شعر و خیال و عظمت و شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره‌های پر از «ماورا» محروم تر می‌شدم تا امسال که رفتم، دیگر سر به آسمان برنکردم و همه چشم در زمین که اینجا ... می‌توان چند حلقه چاه عمیق زد و ... آنجا می‌شود چغندر کاری کرد ... ! و دیدارها همه بر خاک و سخن‌ها همه از خاک! که آن عالم پُرشگفتی و راز، سرایی سرد و بی روح شد، ساخته چند عنصر! و آن باغ پر از گل‌های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس در سموم سرد این عقل بی درد و بی دل پژمرد و صفای اهورایی آن همه زیبایی‌ها که درونم را پر از خدا می‌کرد، به این علم عددبین مصلحت اندیش آلود و من آن شب، پس از گشت و گذار در گردشگاه آسمان، تماشاخانه زیبا و شگفت مردم کویر، فرود آمدم و بر روی بام خانه، خسته از نشانه خوب و پاک آن «اسرا» در بستر خویش به خواب رفتم.

**قلمرو زبانی:** نشئه: حالت سرخوشی، کیفوری، سرمستی / قدس: پاکی، صفا، قداست / ماورا: فراسو، غیرمادی / برکردن: بلند کردن / سرد و بی روح: بدون معنویت / سموم: باد بسیار گرم و زیان رساننده / پژمردن: پلاسیدن (بن ماضی: پژمرد، بن مضارع: پژمر) / عقل بی درد و بی دل پژمرد: استعاره / اهورایی: خدایی، ایزدی، منسوب به اهورا / آلود: آلوده شد (بن ماضی: آلود، بن مضارع: آلای) / اسرا: در شب سیر کردن؛ هفتمین سوره قرآن / **قلمرو ادبی:** همه چشم در زمین: کنایه از توجه‌ها به مادیات است / زمین: استعاره از مادیات / دیدارها: مجاز از نگاه / خاک: نماد مادیات و دنیا / ... عالم پُرشگفتی و راز، سرایی سرد و بی روح شد: تشبیه / آن باغ: استعاره از آسمان / سموم سرد این عقل بی درد و بی دل: اضافه تشبیهی / عددبین: کنایه از حسابگر / گردشگاه آسمان، تماشاخانه: تشبیه / اسرا: تلمیح به هفدهمین سوره قرآن

کویر؛ دکتر علی شریعتی

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱- از متن درس، برای هر یک از معانی زیر، واژه‌های معادل بیابید.

- باد گرم مهلک (سموم) - تماشا (نظاره) - آویزان (معلق) - نگرش (تلقی)

۲- چهار گروه اسمی که اهمیت املایی داشته باشند، از متن درس بیابید و بنویسید.

تلاؤ ماه - غم غربت - ماوراءالطبیعه - نشئه و خوشی - سموم سرد - دریای سبز معلق - علم مصلحت اندیش - گشت و گذار

**۳- به انواع دیگر از «وابسته‌های وابسته» توجه کنید:****(الف) صفتِ صفت:** اسم + \_ + صفت + \_ + صفت

برخی از صفت‌ها، صفت‌های همراه خود را بیشتر معرفی می‌کنند و درباره ویژگی‌های آنها توضیح می‌دهند؛ این صفت با صفت همراه خود، یک جا وابسته هسته می‌شود. مانند:

- بیراهن (هسته) آبی (صفت) روشن (صفت)

رنگِ &gt;== سبز ==&lt; چمنی

در نمونه‌های بالا، واژه‌های «روشن» «چمنی» وابسته وابسته از نوع «صفتِ صفت» هستند.

**(ب) قیدِ صفت:** کلمه‌ای است که درباره اندازه و درجه صفت پس از خود توضیح می‌دهد؛ مانند:- دوست (هسته) بسیار (قید) مهربان (صفت)

- شرایط &gt;== تقریباً ==&lt; پایدار

واژه‌های «بسیار» و «تقریباً» وابسته وابسته، از نوع «قیدِ صفت» هستند.

- در کدام گروه‌های اسمی زیر، «وابسته وابسته» به کار رفته است؟ نوع هر یک را مشخص کنید.

- تموز سوزان کویر &gt;== وابسته وابسته ندارد.

- سه دست (ممیز) لباس ایرانی

- قلب آن (صفت مضاف‌الیه) کویر

- این معمار خوش ذوق &gt;== وابسته وابسته ندارد.

- هوای نسبتاً (قید صفت) پاک

- شاگرد حوزه ادبی (صفت مضاف‌الیه)

**۴- عبارت زیر را با توجه به نمودار «الف» و «ب» بررسی کنید.**- آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم.**(الف)** نوع جمله ها: دو جمله ساده

آن (صفت اشاره) شب (هسته) روی (هسته) بام (مضاف‌الیه) خانه (مضاف‌الیه مضاف‌الیه)

**(ب)** نقش دستوری واژه‌های مشخص شده

آن شب: گروه نهادی      نظاره آسمان: گروه متممی



۱- آرایه‌های ادبی را در بند «نهم» درس مشخص کنید.

تلمیح (ناله‌های گریه آلود حضرت علی بر سر چاه) - تشبیه (آسمان کویر به نخلستان خاموش) - اضافه تشبیهی (مشت خونین و بی‌تاب قلب / باران سکوت) - مجاز (مدینه پلید مجاز از مردم کوفه) - تشخیص (قلب کویر بی‌فریاد)

۲- دو نمونه «تلمیح» در متن درس بیابید و توضیح دهید.

**الف)** ناله‌های گریه آلود آن امام راستین که سر در چاه می‌کرد و می‌گریست <==> تلمیح به داستان گریستن حضرت علی (ع) بر سر چاه  
**ب)** برای شناختن محمد و دیدن صحرايي که آواز پر جبرئیل همواره در زیر غرفه بلند آسمانش به گوش می‌رسد <==> تلمیح به کتاب و «آواز پر جبرئیل» اثر شهاب‌الدین سهروردی

۳- متن درس، بخشی از «سفرنامه» محسوب می‌شود یا «حسب حال»؟ دلیل خود را بنویسید.

حسب حال است؛ زیرا نویسنده به شرح و احوال زندگی خود می‌پردازد و گزارشی از خاطرات دوران کودکی خود را بیان می‌کند.

## قلمرو فکری

۱- در متن درس، چه کسی به «جوینده‌های تشنه» مانند شده است؟ چرا؟

شاگردان مدرسه؛ زیرا نه به زور «حاضر و غائب» بلکه به خاطر نیروی ارادت و ایمان سر کلاس درس حاضر می‌شدند و کاملاً شیفته علم بودند.

۲- نویسنده با مقایسه زندگی روستایی و زندگی شهری، به چه تفاوت‌هایی اشاره دارد؟

اینکه دیدگاه مردم شهر یک دید مادی‌گرایانه به دنیا است؛ اما مردم روستا نگرشی کاملاً معنوی و عاطفی دارند.

۳- مضمون کلی هر سروده زیر، از سهراب سپهری، با کدام بخش از متن درس ارتباط دارد؟

**الف)** در کف‌ها کاسه زیبایی، / بر لب‌ها تلخی دانایی / شهر تو در جای دگر / ره می‌پر با پای دگر.

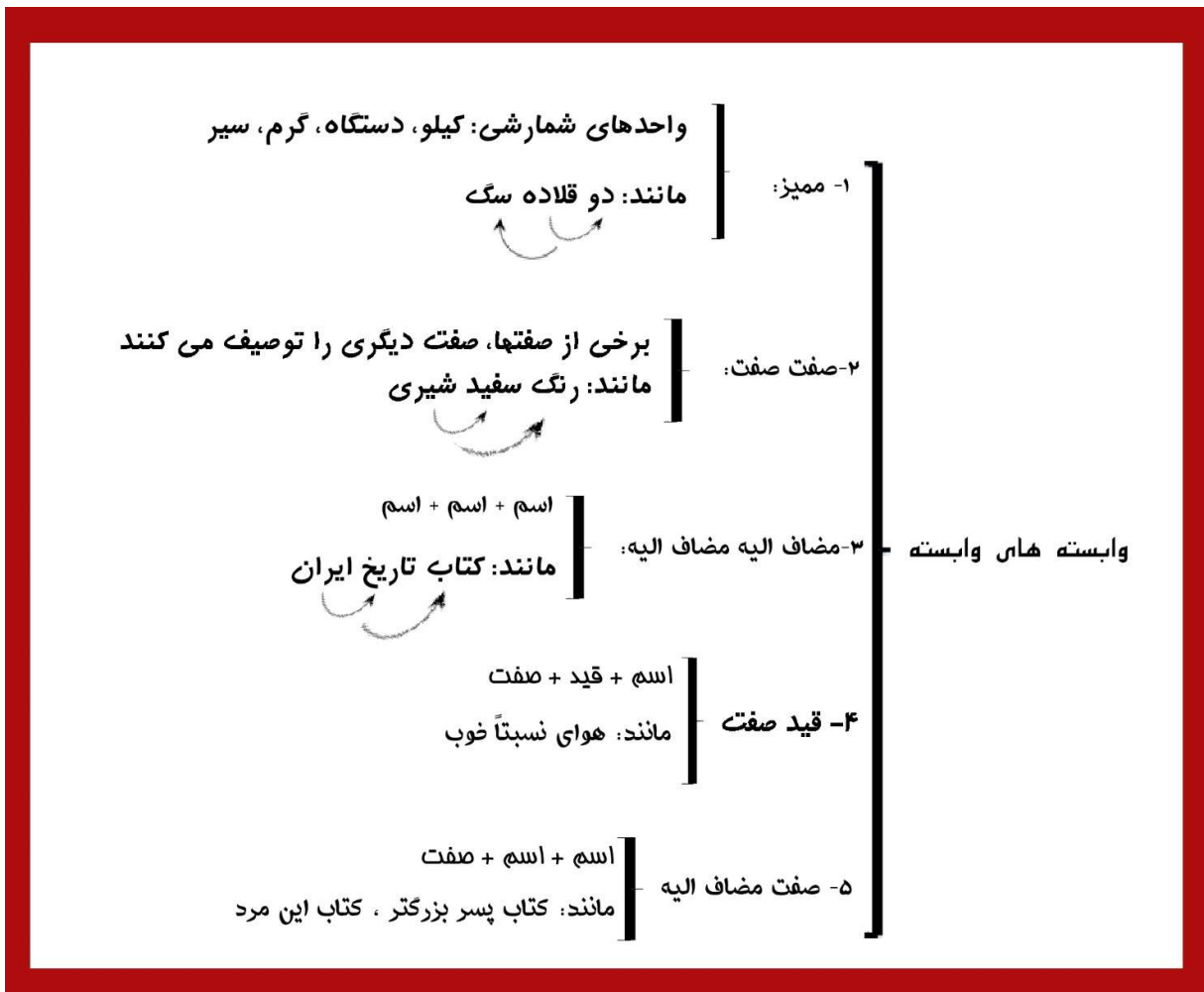
پیام: دانایی سبب هجرت است.

ارتباط با: اما در آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی‌اش فرا رسیده بود. ناگهان منقلب شد. شهر را و گیر و دار شهر را رها کرد و چشم‌ها را منتظر گذاشت و به دهی آمد که هرگز در انتظار آمدن چون او کسی نبود.

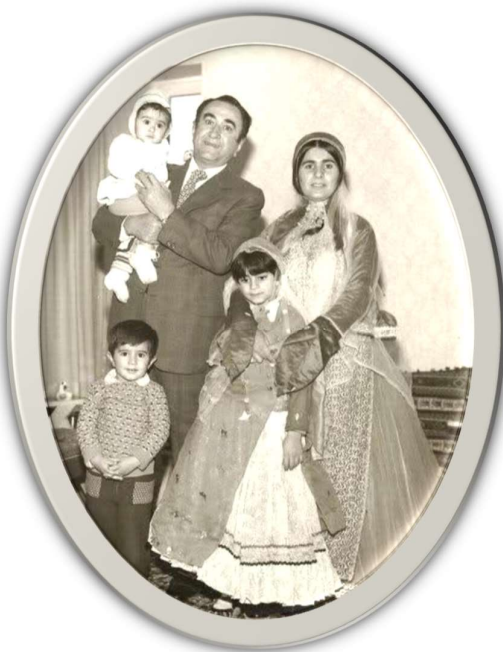
**ب)** من نماز را وقتی می‌خوانم / که اذانش را باد گفته باشد سر گلدسته سرو / من نماز را پی تکبیرة الحرام علف می‌خوانم / پی قد قامت موج

پیام: ستایش همه پدیده‌های طبیعی خداوند.

ارتباط با: و حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه‌اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدا می‌شود.



## روان خوانی: بوی جوی مولیان



من زندگانی را در چادر با تیر تفنگ و شیشه اسب آغاز کردم. در چهار سالگی پشت قاش زین نشستم. چیزی نگذشت که تفنگ خفیف به دستم دادند. تا ده سالگی حتی یک شب هم در شهر و خانه شهری به سر نبردم.

**قلمرو زبانی:** شیشه: صدای و آواز اسب / قاش: قاج، قسمت برآمده جلوی زین؛ کوهه زین / خفیف: سبک / **قلمرو ادبی:** پشت قاش زین نشستم: کنایه از اینکه سوارکاری کردم / به سر بردن: کنایه از گذراندن



□ ایل ما در سال دو مرتبه از نزدیکی شیراز می‌گذشت. دست فروشان و دوره گردان شهر بساط شیرینی و حلوا در راه ایل می‌گسترده بودند. پول نقد کم بود. مزه آن شیرینی‌های باد و باران خورده و گرد و غبار گرفته را هنوز زیر دندان دارم.

**قلمرو زبانی:** ایل: گروهی از مردم هم نژاد که فرهنگ و اقتصاد مشترک دارند و معمولاً به صورت چادرنشینی زندگی می‌کنند؛ ایل و تبار: خانواده و نژاد و اجداد / بساط: گسترده / حلوا: گونه‌ای شیرینی، فروشه / **قلمرو ادبی:** شیرینی‌های باد و باران خورده: کنایه از نه خیلی تر و تازه / مزه ... زیر دندان داشتن: کنایه از لذت چیزی را به یاد آوردن.

□ از شنیدن اسم شهر، قند در دلم آب می‌شد و زمانی که پدرم و سپس مادرم را به تهران تبعید کردند، تنها فرد خانواده که خوشحال و شادمان بود، من بودم؛ نمی‌دانستم که اسب و زینم را می‌گیرند و پشت میز و نیمکت مدرسه ام می‌نشانند. نمی‌دانستم که تفنگ مشقی قشنگم را می‌گیرند و قلم به دستم می‌دهند. **قلمرو زبانی:** تفنگ مشقی: تفنگ آموزشی / **قلمرو ادبی:** قند در دل آب شدن: کنایه از این شادمان شدن / پشت میز و نیمکت مدرسه ام می‌نشانند: کنایه از این که به درس خواندن وامی دارم / قلم به دستم می‌دهند: کنایه از این که به خواندن و نوشتن وامی دارم

□ پدرم مرد مهمی نبود. اشتباهات تبعید شد. مادرم هم زن مهمی نبود. او هم اشتباهات تبعید شد. دار و ندار ما هم اشتباهات به دست حضرات دولتی و ملتی به یغما رفت.

برای کسانی که در کنار گواراترین چشمه‌ها چادر می‌افراشتند، آب انبار آن روز تهران مصیبت بود. برای کسانی که به آتش سرخ بن و بلوط خو گرفته بودند، زغال منقل و نفت بخاری آفت بود. برای مادرم که سراسر عمرش را در چادر باز و پُر هوای عشایری به سر برده بود، تنفس در اتاقی محصور، دشوار و جانفرسا بود. برایش در حیاط چادر زدیم و فقط سرمای کشنده و برف زمستان بود که توانست او را به چهار دیواری اتاق بکشانند.

**قلمرو زبانی:** داروندار: همه دارایی / یغما: غارت، تاراج؛ به یغما رفتن: غارت شدن / افراشتن: برپا کردن (بن ماضی: افراشت، بن مضارع: افراز) / مصیبت: گرفتاری / بن: پسته وحشی / خو گرفتن: عادت کردن / محصور: احاطه شده / تنفس: نفس کشیدن / جانفرسا: جانکاه / چهار دیواری: زمینی که در چهار سمت آن دیوار باشد / **قلمرو ادبی:** به سر بردن: کنایه از زندگانی کردن، گذراندن / طنز

□ ما قدرت اجاره حیاط دربیست نداشتیم. کارمان از آن زندگی پر زرق و برق کدخدایی و کلانتری به یک اتاق کرایه‌ای در یک خانه چند اتاقی کشید. همه جور همسایه در حیاطمان داشتیم؛ شیرفروش، رفتگر شهرداری، پیشخدمت بانک و یک زن مجرد. اسم زن همدم بود. از همه دلسوزتر بود. روزی پدرم را به شهربانی خواستند. ظهر نیامد. مأمور امیدوارمان کرد که شب می‌آید. شب هم نیامد. شب‌های دیگر هم نیامد.

**قلمرو زبانی:** حیاط: محوطه باز خانه (هم‌آوا؛ حیات: زندگانی) // کلانتری: شهربانی، سرپرستی / **قلمرو ادبی:** دربیست: کنایه از چیزی که همه آن در اختیار یک فرد باشد، مستقل، شش دانگ /

□ غصه مادر و سرگردانی من و بچه‌ها حد و حصر نداشت. پس از ماه‌ها انتظار یک روز سر و کله اش پیدا شد. شناختنی نبود. شکنجه دیده بود. فقط از صدایش تشخیص دادیم که پدر است. همان پدری که اسب‌هایش اسم و رسم داشتند. همان پدری که ایلخانی قشقای بر سفره رنگینش می‌نشست. همان پدری که گله‌های رنگارنگ و ریز و درشت داشت و فرش‌های گران بهای چادرش زبازد ایل و قبیله بود.

**قلمرو زبانی:** حد و حصر: اندازه / زبازد: موضوعی که بر سر زبان‌ها افتد و در همهجا بگویند / **قلمرو ادبی:** سر و کله کسی پیدا شد: کنایه از اینکه از راه رسید / اسم و رسم داشتند: کنایه از اینکه نژاده سرشناس و بسیار ارزشمند بودند / سفره رنگین: کنایه از پر زرق و برگ / ریز و درشت: تضاد /





◉ پدرم غصه می‌خورد. پیر و زمین گیر می‌شد. هر روز ضعیف و ناتوان تر می‌گشت. همه چیزش را از دست داده بود. فقط یک دل خوشی برایش مانده بود؛ پسرش با کوشش و تلاش درس می‌خواند. من درس می‌خواندم. شب و روز درس می‌خواندم. به کتاب و مدرسه دل بستگی داشتم. دو کلاس یکی می‌کردم. شاگرد اول می‌شدم. تبعیدی‌ها، مأموران شهرباتی و آشنایان کوچه و خیابان به پدرم تبریک می‌گفتند و از آینده درخشانم برایش خیال‌ها می‌بافتند. سرانجام تصدیق گرفتم. تصدیق لیسانس گرفتم. یکی از آن تصدیق‌های پر رنگ و رونق روز. پدرم لیسانسم را قاب گرفت و بر دیوار گچ فرو ریخته اتاقمان آویخت و همه را به تماشا آورد. تصدیق قشنگی به شکل مربع مستطیل بود. مزایای قانونی تصدیق و نام و نشان مرا با خطی زیبا بر آن نگاشته بودند. آشنایی در کوچه و محله نماند که تصدیق مرا نبیند و آفرین نگوید.

**قلمرو زبانی:** تصدیق: گواهی نامه / پرنرنگ و رونق: جذاب و دلربا / آویخت: آویزان کرد (بن ماضی: آویخت، بن مضارع: آویز) / مزایا: ج مزیت، برتری / نگاشتن: نوشتن (بن ماضی: نگاشت، بن مضارع: نگار) / **قلمرو ادبی:** زمین گیر: کنایه از ناتوان

◉ پیرمرد دل خوشی دیگری نداشت. روز و شب با فخر و مباهات، با شادی و غرور به تصدیقم می‌نگریست. جان و مال و همه چیزم را از دست دادم ولی تصدیق پسرم به همه آنها می‌ارزد.

**قلمرو زبانی:** مباهات: افتخار، سرافرازی / می‌نگریست: نگاه می‌کرد / **قلمرو ادبی:** روز، شب: تضاد /

◉ پس از عزیمت رضاشاه که قبلاً رضاخان بود و بعداً هم رضاخان شد، همه تبعیدی‌ها رها شدند و به ایل و عشیره بازگشتند و به ثروت از دست رفته و شوکت گذشته خود دست یافتند. همه بی تصدیق بودند؛ به جز من. همه شان زندگی شیرین و دیرین را از سر گرفتند.

**قلمرو زبانی:** عشیره: خاندان / شوکت: شکوه / زندگی شیرین: حس‌آمیزی / دیرین: کهن، قدیمی / از سر گرفتند: از نو آغازیدند / **قلمرو ادبی:** قبلاً، بعداً: تضاد / دست یافت: کنایه / زندگی شیرین: حس‌آمیزی / پس از عزیمت رضاشاه ... بعداً هم رضاخان شد: کنایه از اینکه از پادشاهی برکنار شد

◉ چشمه‌های زلال در انتظارشان بود. کوه‌های مرتفع و دشت‌های بی کران در آغوششان کشید. باز زین و برگ را بر گرده گورها و کُرندها نهادند و سرگرم تاخت و تاز شدند. باز کبکها را در هوا و آهوها را در صحرا به تیر دوختند. باز در سایه دلاویز چادرها و در دامن معطر چمن‌ها سفره‌های پرسخاوت ایل را گسترده و در کنارش نشستند. باز با رسیدن مهر، بار سفر را بستند و سرما را پشت سر گذاشتند و با آمدن فروردین، گرما را به گرمسیر سپردند و راه رفته را باز آمدند.

**قلمرو زبانی:** زین و برگ: تجهیزات اسب مانند: زین و افسار و ... / گرده: پشت، بالای کمر / کهر: اسب یا استری که به رنگ سرخ تیره است / کُرند: اسب که رنگ آن میان زرد و بور باشد / تاخت و تاز: دواندن / به تیر دوختند: تیر زدند / دلاویز: پسندیده، خوب، زیبا / گرمسیر: منطقه‌ای که تابستان‌های بسیار گرم و زمستان‌های معتدل دارد؛ مقابل سردسیر / گرما را به گرمسیر سپردند: ترک کردند / **قلمرو ادبی:** چشمه‌های زلال در انتظارشان بود: جانبخشی / بی کران: بی‌کناره، کنایه از پهناور / ... در آغوششان کشید: جانبخشی / سرگرم: کنایه از مشغول / باز: ایهام تناسب با کبک / دامن معطر چمن‌ها: استعاره پنهان؛ جانبخشی / بار سفر را بستند: کنایه از آماده سفر شدن /

◉ در میان آنان فقط من بودم که دودل و سرگردان و سر در گریبان بودم. بیش از یک سال و نیم نتوانستم از مواهب خداداد و نعمت‌های طبیعت بهره مند شوم. لیسانس داشتم. لیسانس نمی‌گذاشت که در ایل بمانم. ملامتم می‌کردند که با این تصدیق گرانقدر، چرا در ایل مانده‌ای و عمر را به بطلت می‌گذرانی؟! باید عزیزان و کسانت را ترک گویی و به همان شهر بی مهر، به همان دیار بی یار، به همان هوای غبارآلود، به همان آسمان دود گرفته بازگردی و در خانه‌ای کوچک و کوچه‌ای تنگ زندگی کنی و در دفتری یا اداره‌ای محبوس و مدفون شوی تا ترقی کنی.



**قلمرو زبانی:** دودل: مردد / گریبان: یخه / مواهب: ج موهبت، بخشش‌ها / بطالت: بیهودگی، بیکاری، کاهلی / کسان: کس‌ها / مهر: مهربانی / دیار: سرزمین / یار: یاور / ترقی: پیشرفت / **قلمرو ادبی:** سر در گریبان بودم: کنایه از این که گوشه گیر و اندوهگین بودم / کسان: مجاز از خویشاوندان / شهر بی مهر: مجاز از مردم شهر / دیار بی یار: مجاز از مردم دیار / دیار، یار: جناس / در دفتری یا اداره‌ای محبوس و مدفون شوی: استعاره پنهان /

☐ چاره‌ای نبود. حتی پدرم که به رفاقت و هم نشینی من سخت خو گرفته بود و یک لحظه تاب جدایی ام را نداشت، گاه فرمان می‌داد و گاه التماس می‌کرد که تصدیق داری، باید به شهر بازگردی و ترقی کنی!

**قلمرو زبانی:** رفاقت: دوستی / خو گرفتن: عادت کردن / تاب: تحمل

☐ بازگشتم؛ از دیدار عزیزانم محروم ماندم. پدر پیر، برادر نوجوان و خانواده‌گرفتم را درست در موقعی که نیاز داشتند از حضور و حمایت خود محروم کردم. درد تنهایی کشیدم. از لطف و صفای یاران و دوستان دور افتادم. به تهران آمدم. با بدنم به تهران آمدم؛ ولی روحم در ایل ماند. در میان آن دو کوه سبز و سفید، در کنار آن چشمه نازنین، توی آن چادر سیاه، در آغوش آن مادر مهربان.

در پایتخت به تکاپو افتادم و با دانش نامه رشته حقوق قضایی، به سراغ دادگستری رفتم تا قاضی شوم و درخت بیداد را از بیخ و بن براندازم. دادیاری در دو شهر ساوه و دزفول به من پیشنهاد شد.

**قلمرو زبانی:** صفا: پاکی، پاکدلی / تکاپو: کوشش / دانش نامه: مدرک / عدلیه: دادگستری / دادیاری: وکالت / **قلمرو ادبی:** روح در ایل ماند: مجاز از فکر / درخت بیداد: اضافه تشبیهی / از بیخ و بن براندازم: کنایه از این که کاملا نابود کنم /

☐ سری به ساوه زدم و درباره دزفول پرس وجو کردم. هر دو ویرانه بودند. یکی آب و هوایی داشت و دیگری آن را هم نداشت. دلم گرفت و از ترقی عدلیه چشم پوشیدم و به دنبال ترقی‌های دیگر به راه افتادم. تلاش کردم و آن قدر حلقه به درها کوفتم تا عاقبت از بانک ملی سر در آوردم و در گوشه یک اتاق پرکارمند، صندلی و میزی به دست آوردم و به جمع و تفریق محاسبات مردم پرداختم. شاهین تیزبال افق‌ها بودم. زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم.

**قلمرو زبانی:** عدلیه: دادگستری / تیزبال: تیزپرواز، تیزپر / طفیلی: منسوب به طفل، وابسته، میهمان ناخوانده، آن که وجودش یا حضورش در جایی، وابسته به وجود کس یا چیز دیگری باشد / **قلمرو ادبی:** سری ... زدم: کنایه از این که ناگهان و به مدت کوتاه به جایی رفتن / دلم گرفت: کنایه از اینکه اندوهگین شدم / چشم پوشیدم: کنایه از صرف نظر کردم / حلقه به درها کوفتم: کنایه از سراغ موارد مختلف رفتم / از ... سر در آوردم: کنایه از این که کارمند ... شدم / صندلی و میزی به دست آوردم: کنایه از اینکه پیشه‌ای دست و پا کردم / تضاد: جمع، تفریق / شاهین تیز بال افق‌ها بودم. زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم: تشبیه، مفهوم عبارت آن است که آزادی و بزرگ منشی داشتم؛ اما به فرومایگی و خواری افتادم. / افق: مجاز از آسمان / به کنجی پناه بردم: کنایه از اینکه گوشه گیر شدم

☐ بیش از دو سال در بانک ماندم و مشغول ترقی شدم. تابستان سوم فرارسید. هوا داغ بود. شب‌ها از گرما خواب نمی‌برد. حیاط و بهارخواب نداشتم. اتاقم در وسط شهر بود. بساط تهویه به تهران نرسیده بود. شاید هنوز اختراع نشده بود. خیس عرق می‌شدم. پیوسته به یاد ایل و تبار بودم. روزی نبود که به فکر بیلاق نباشم و شبی نبود که آن آب و هوای بهشتی را در خواب نبینم. در ایل چادر داشتم؛ در شهر خانه نداشتم. در ایل اسب سواری داشتم؛ در شهر ماشین نداشتم. در ایل حرمت و آسایش و کس و کار داشتم؛ در شهر آرام و قرار و غمخوار و اندوه گسار نداشتم.

**قلمرو زبانی:** حیاط: محوطه باز خانه (هم آوا: حیات: زندگی) / بهار خواب: بالاکن، ایوان / بساط تهویه: دستگاه پالایش و جابجایی هوا / ایل و تبار: خانواده و نژاد و اجداد / بیلاق: سردسیر / گسارید: میل کردن (بن ماضی: گسارید؛ بن مضارع: گسار) / اندوه گسار: غمخوار، غم گسار / **قلمرو ادبی:** کس: مجاز از خویشاوند /



□ نامه‌ای از برادرم رسید، لبریز از مهر و سرشار از خبرهایی که خوابشان را می‌دیدم: «... برف کوه هنوز آب نشده است. به آب چشمه دست نمی‌توان برد. ماست را با چاقو می‌بریم. پشم گوسفندان را گل و گیاه رنگین کرده است. بوی شبدر دوچین هوا را عطر آگین ساخته است. گندم‌ها هنوز خوشه نبسته اند. صدای بلدرچین یک دم قطع نمی‌شود. جوجه کبکها، خط و خال انداخته اند. کبک دری در قلّه‌های کمانه، فراوان شده است. بیبا، تا هوا تر و تازه است، خودت را برسان. مادر چشم به راه توست. آب خوش از گلویش پایین نمی‌رود.»

**قلمرو زبانی:** لبریز: سرشار / مهر: مهربانی / شبدر: گیاهی علفی و یک ساله / شبدر دوچین: شبدری که دوبار پس از رویدن چیده شده باشد / کبک دری: کبک درّه / کمانه: نام کوهی ... / **قلمرو ادبی:** به آب چشمه دست نمی‌توان برد، ماست ... می‌بریم: کنایه از سردی هوا / دم: مجاز از لحظه / جوجه کبکها، خط و خال انداخته اند: کنایه از اینکه بزرگ شده اند / چشم به راه بودن: کنایه از منتظر بودن / آب خوش از گلویش پایین نمی‌رود: کنایه از این که آسایش و آرامش ندارد.

□ نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی!

**قلمرو ادبی:** ... شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی: تلمیح دارد به داستان رودکی و پادشاه سامانی برای بازگشت به بخارا.

□ آب جیحون فرونشست؛ ریگ آموی پرنیان شد؛ بوی جوی مولیان مدهوشم کرد. فردای همان روز، ترقی را رها کردم. پا به رکاب گذاشتم و به سوی زندگی روان شدم. تهران را پشت سر نهادم و به سوی بخارا بال و پر گشودم. بخارای من ایل من بود.

**قلمرو زبانی:** آب جیحون فرو نشست: کنایه از این که دشواری‌ها از میان رفت / آموی: زمین کنار رودخانه «آمو» / پرنیان: نوعی حریر، پارچه ابریشمی دارای نقش و نگار، سختی راه برایم آسان شد / مولیان: نام محله‌ای در بخارا / بوی: ایهام، (۱- رایحه ۲- آرزو) / مدهوش: سرگشته / **قلمرو ادبی:** ریگ آموی پرنیان شد: تشبیه، کنایه از این که دشواری‌ها از میان رفت / بوی جوی مولیان مدهوشم کرد: استعاره پنهان / پا به رکاب گذاشتم: کنایه از این که آماده سفر شدم / تهران را پشت سر نهادم: کنایه از این که ترک کردم / بال و پر گشودم: استعاره پنهان / بخارای من ایل من: تشبیه.

بخارای من، ایل من، محمد بهمن بیگی

## درک و دریافت

۱- نویسنده در این متن، از زبان طنز بهره گرفته است؛ دو نمونه از آن را در متن بیابید.

الف) پدرم مرد مهمی نبود؛ اشتباهاً تبعید شد. مادرم هم زن مهمی نبود؛ او هم اشتباهاً تبعید شد. دار و ندار ما هم اشتباهاً به دست حضرات دولتی و ملّتی به یغما رفت.

۲- با توجه به جمله زیر:

«نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی!»

الف) چرا نویسنده با خواندن نامه برادر خود، داستان تاریخی امیر سامانی را به یاد می‌آورد؟

زیرا همانگونه که شعر و چنگ رودکی سبب شد امیر سامانی از هرات به میهن خود، یعنی بخارا بازگردد، نامه برادر نیز باعث شد که نویسنده پیشرفت در تهران را رها کند و به خاستگاه خود یعنی عشیره و قبیله اش بازرود.

ب) اشاره به شعر و چنگ رودکی، بیانگر کدام ویژگی «شعر» است؟ - تلمیح